

یکم

مقدمه‌ای بر ویراست جدید

آغاز گزینش و ترجمه این اثر مختصر به حدود ده سال پیش بازمی‌گردد. در آن زمان، انتشار این کتاب برای ما صرفاً تلاشی بود جهت بازنمایی نسبت هنگل و برخی از متفکران متاخر فرانسوی که به تازگی نامشان در ایران مطرح شده بود. امروز اما مسئله صورتبندی دیگری پیدا کرده است. بازگشتی تازه و متفاوت به هنگل در ایران به چشم می‌خورد که نتیجه بازگشت به هنگل در عرصه بین‌المللی است. حقیقتی که ما ده سال پیش، دست‌کم به این شکل و با این ابعاد، نمی‌توانستیم ببینیم. روح هنگل مجددًا جهان را دربرگرفته است. روشن است که سطح نخست این بازگشت، بازخوانی آثار اصلی هنگل و بازاندیشی به آن‌هاست. سطح ژرف‌تر آن اما ردیابی ریشه‌های هنگلی حاکم بر روح جهان فعلی است. در این میان جریاناتی که هنوز در نامیدنشان مشکل داریم و عمدتاً آن‌ها را با نام‌هایی مانند پساساختارگرا یا پست‌مدرن معرفی می‌کنیم، نقشی چشمگیر دارند. آن‌ها در بد و امر ضد‌هنگلی اند و اساس اندیشه و ماهیت فکری خود را در فاصله‌گیری و نقدشان به هنگل استوار کرده‌اند. این

تصور که هگل نقطه اوج اندیشه مدرن است، باعث شد تمام متفکران متقد
فلسفه مدرن به موضع گیری صریح در قبال هگل بپردازنند. این مرزبندی که تا
واخر قرن بیستم به رسمیت شناخته می‌شد، امروز دیگر به افسانه بدل شده
است. اجازه دهید از خردeddاعوی بگذریم و جرئت کنیم تا یکراست به سراغ
بیان جسوارانه‌ترین ادعا برویم: هیچ متفکر ضد‌هگلی‌ای وجود ندارد که هگلی
نباشد. آیا این تعبیر که در وهله اول قطعاً مهمل به نظر می‌رسد، خود تعبیری
هگلی نیست؟ برای ارزیابی این عبارت شاید بهتر باشد شاهدی از سرزمین
دشمنان پست‌مدرن هگل بیاوریم: ژاک دریدا در مقاله «خشنونت و متأفیزیک»
در نقد اندیشه لویناس می‌نویسد: «لویناس بسیار به هگل نزدیک است، بسیار
بیش از آنچه بدان اذعان دارد، و این دقیقاً در همان دقیقه‌ای است که ظاهراً به
شدیدترین شکل ممکن در تضاد با هگل به سر می‌برد.»¹ اما دریدا این وضعیت
را فقط مختص لویناس نمی‌داند. وی بلافضله کاری‌ترین ضربه را وارد
می‌سازد و ادعایی شگفت را مطرح می‌کند: «این وضعیتی است که لویناس باید
در آن با تمام متفکران ضد‌هگلی شریک باشد.»² آیا بهتر نیست از این عبارت
دریدا بگذریم و آن را صرفاً تعبیری خطابی و جذاب بدانیم؟ آیا واقعاً می‌توان
به تمام تبعات این عبارت اندیشید؟ آیا دریدا دچار لغزش زبانی نشده است؟
آیا واقعاً دریدا قصد نداشته است که به جای واژه «تمام»، از «برخی»، «عمده» و
حتی «اکثر» متفکران ضد‌هگلی استفاده کند؟ آیا ما تحمیل درک و پذیرش تمام
تبعات این آیه دریدایی را داریم؟

1. Derrida, Jacques, 2001, *Writing and Difference*, translated by: Alan Bass, London & New York: Routledge, p. 123.

(این کتاب با مشخصات ذیل به فارسی ترجمه شده است: دریدا، ژاک (۱۳۹۶). *نوشتار و تفاوت*، ترجمه عبدالکریم رسیدیان، تهران: نشر نی)

2. Ibid.

دوم

نیمه دوم قرن نوزدهم را عمدتاً آغاز دوران زوال هگل‌گرایی نامیده‌اند. اما آیا نقدهای ضد‌هگلی مطرح شده در آن دوران واقعاً ضد‌هگل بودند؟ آیا نیچه، که ما همسو با دلوز او را به منزله فیلسوفی بر ضد هگل می‌شناسیم، تصور درستی از هگل داشته است؟^۱ کیرکگارد چطور؟ نقدهای او بیشتر معطوف به هگل است یا هگلیان پیر؟^۲ مارکس چطور؟ صرف نظر از نقد فلسفه حق هگل که بر اساس پروژه‌ای سیاسی شکل گرفته است، نقدهای او در دستنوشته‌ها و تزهای فویریاخ علیه هگل و ایدئالیست‌ها تا چه حد به هگل وارد است؟ آیا خود این نقدها رنگ و بویی هگلی ندارند؟ آیا مارکس در نقد ماتریالیسم فویریاخی از یک سو و ایدئالیسم ظاهراً هگلی از سوی دیگر، به ایده هگلی فلسفه نظرورز بازنمی‌گردد، اما این بار تحت نام جدید پراکسیس؟ آیا کل فلسفه روح هگل چیزی جز رفع دوگانه نظر و عمل، و طرح ایده پراکسیس نیست؟ در بریتانیا چطور؟ آیا نقدهای اولیه سنت تحلیلی بیش از هگل ایدئالیست‌های بریتانیایی را هدف نگرفته است؟ سنت پدیدارشناسی چطور؟ آیا هوسرل آنگاه که تاریخ‌گرایی هگل را مورد انتقاد قرار می‌دهد و آن را موجب نوعی نسبی‌گرایی می‌داند، درحقیقت دیلتای را نقد نمی‌کند؟ آیا خود پدیدارشناسی هوسرلی هر چه پیش می‌رود، به پدیدارشناسی هگل راه پیدا نمی‌کند؟ آیا

۱. شرمن در همین کتاب از باتای نقل می‌کند که «شناخت نیچه نسبت به هگل به سختی از برداشت متداول [از هگل] فراتر می‌رفت. تیارشناسی اخلاقی سندی جالب توجه از جهله است که نسبت به دیالکتیک ارباب و برده تصور شده...، [سندی] که وضوح آن خیره‌کننده است».

۲. در این خصوص می‌توانم مخاطب را به مقاله زیر ارجاع دهم که مشخصاً به این موضوع اختصاص دارد: اردبیلی، محمد Mehdi (۱۳۹۵). «بازخوانی انتقادی عناصر مفهومی اندیشه کیرکگارد بر مبنای ضدیتش با نظام هگلی»، در دوفصلنامه پژوهش‌های فلسفی، سال ۱۰، شماره ۱۹.

هوسرل در بحران علم اروپایی، هگل زمانهٔ خویش نیست؟ هایدگر چطور؟ مفهوم هستی نزد هایدگر تا چه حدی میراث «روح» هگلی است؟ آیا نمی‌توان به راحتی نشان داد که نقدهای هایدگر بر مفهوم زمان در انتهای هستی و زمان، آشکارا و چه بسا عالمدانه، تحریف هگل است^{۱۹}? در مورد فوکوی ضد هگل، آیا نمی‌توان نشان داد که ایدهٔ اصلی فوکو در باب «قدرت»، که مرهون نیچه است، برای نخستین بار در تاریخ متافیزیک، در بحث از رابطهٔ حقیقت و «نیرو» در پدیدارشناسی روح هگل مطرح شده است؟ آیا همین فوکوی ضد هگلی نیست که در نظم گفتار صراحتاً ضدیت با هگل را درنهایت حقه‌ای می‌بیند که اتفاقاً از جانب خود هگل طراحی شده است؟ آیا می‌توان دعاوی مشابهی در مورد سایر معتقدین قرن پیشتری هگل، به ویژه در مدعی ترین شان، دلوز، مطرح کرد؟ اگر عبارت دریدا را «جدی» بگیریم، آیا قرن پیشتر، که به قرن ضد هگل شهره است، در حقیقت قرن نبردهای بی‌پایان میراث خوارانِ هگل، هم با خودشان و هم با پدر اعظمشان، نیست؟

سوم

«تمام» معتقدان هگل دو خصلت کلی دارند. نخست آن که گویی نه با هگل بلکه با شیخ هگل در جنگ‌اند. اما هگل فیلسوفی است که از تناقض تغذیه می‌کند و از نبرد نیرو می‌گیرد. او در فقرهٔ ۳۲ پدیدارشناسی روح می‌نویسد: «حیات روح، حیاتی نیست که خود را از مرگ پس کشد و از دسترس ویرانی مصون نگاه دارد، بلکه حیاتی است که مرگ را تاب می‌آورد و خود را در آن تداوم می‌بخشد». این قطعه به تعبیری پیش‌بینی آیندهٔ خود هگل است.

۱. در این خصوص می‌توانم مخاطب را به مقالهٔ زیر ارجاع دهم که مشخصاً به این موضوع اختصاص دارد: اردبیلی، محمدمهدی و آزادی، علیرضا (۱۳۹۳). «هگل، هایدگر و مسئله زمان»، در دوفصلنامهٔ پژوهش‌های فلسفی، سال ۸، شماره ۱۴.

چنین هگلی شکست نمی‌خورد و نابود نمی‌شود. پس برای شکستدادنش بهترین راه تحریف کردن نظراتش و احتمانه جلوه‌دادن آن‌هاست. خصلت دوم اما همین است که تمام ضد‌هگلیان با تحریف هگل به عنوان دشمن، برای نقد این شبح، از قضا، مواضعی هگلی اتخاذ می‌کنند. این نفرین هگل است که در تاریخ اندیشه تمام کسانی که هگل را دشمن آشتبانی ناپذیر خود معرفی کرده‌اند، درنهایت به بخشی از دیالکتیک او بدل شدند. این حقیقت را می‌توان از چرخش‌های این معتقدان، از تحلیلی‌ها گرفته تا پست‌مدرن‌ها، دریافت. و همان گونه که دریدا نیز با نکته‌سنگی دریافته است، آنجایی که آن‌ها در اوج دشمنی و جدال با هگل به سر می‌برند، به خود که می‌آیند و در آینه که می‌نگرند (اگر بنگرند)، شبح پیرمرد را بر چهره خود می‌بینند. شاید عاجل ترین رسالت هگل پژوهی در عصر ما نشان‌دادن همین حقیقت است. اما تا آن‌جا که به این متن در مقام مقدمه مربوط می‌شود، می‌توان ادعا کرد که کتاب حاضر دقیقاً همین هدف را دارد. شرمن نشان می‌دهد که چگونه معتقدان هگل، چه آن‌ها که به هگلی‌بودنشان اذعان دارند (در آینه نگریستگان مانند باتای و لکان) و چه آن‌ها که مطلقاً خود را غیر‌هگلی یا ضد‌هگلی می‌نامند (آینه گریزان مانند دلوز)، دقیقاً در همان‌جا که معتقد هگل‌اند، هگلی‌اند.

چهارم

شاید این پرسش برای مخاطب این سطور مطرح شود که «خب، که چه؟». حالا به فرض هم دریافتیم که همه پساهگلی‌ها به نحوی هگلی هستند، این مسئله چه مشکلی را حل می‌کند؟ و این جاست که باید پاسخ داد: «مشکلات بسیاری را، بیش از توان تصور شما!». این دعوی هیچ ربطی به تعلق خاطر فلان گروه به هگل یا احساس خصوصت بهمان جریان نسبت به وی ندارد. این مسئله یکی از مهمترین امروز بشر است. و به همین دلیل است که در دو سه دهه

اخیر بازگشت به هگل در همه عرصه‌ها اتفاق افتاده است؛ از نومارکسیست‌ها، تا کوانتمی‌ها، تا نورولوژیست‌ها، تا حتی فلاسفه علم قاره‌ای و حتی شگفت‌تر از همه، تحلیلی‌ها^۱. بازگشت به هگل نه نوعی بازگشت نوستالژیک به سرزمین پدری، بلکه واکاوی ریشه‌های خود وضعیت معاصر ما و مواجهه مجدد با ریشه‌ای ترین و مخفی ترین لایه‌های تمدنی و مفهومی آن است. هم درک انسداد وضعیت ما و هم امکانات بروز رفت از آن در گرو این واکاوی است. خود این واکاوی، که ابداً نباید با نوعی باستان‌شناسی یا حتی تبارشناسی نیچه‌ای-فوکویی خلط شود، اساساً دیالکتیکی-پدیدارشناصانه است. از سوی دیگر اصلاً نباید دچار این توهمندی شد که حقیقتی به نام هگل در «پشت» ما قرار دارد و ما باید به ذات یا «خود» آن، فارغ از تمام تحریف‌ها و فریب‌ها، «رجعت» کنیم. نکته کلیدی این است: هگل حقیقت نیست، هگل خود قربانی حقیقت است؛ دیالکتیک هگل بازنمایی کننده شیوه تبلور حقیقتی نابودگر است که حتی خود هگل را هم در خویش غرق کرده است. بازخوانی ریشه‌های هگلی تمدن و تفکر امروز، نه بازگشت به هگل، بلکه بازیابی امکاناتی در هگل است که هرچند پشت سر، در متون هگل، جا گذاشته‌ایم، اما فراروی ما یافت می‌شوند. و این جاست که البته باید بر تمایزی ظرفی و مهم تأکید کرد: تمایز میان شیع هگل و روح هگل. شیع هگل تصویری کاریکاتورگونه از هگل است که عمده‌تاً از عبارات پراکنده و تکه‌پاره حاصل شده است و هدف آن هم پنهان کردن بصیرت‌های درخشنان هگلی است در پس مج‌گیری‌های کودکانه.

۱. برای مثال می‌توان به دو نمونه مشهور از جریان نوہگلی پس از تحلیلی اشاره کرد: رابر برندوم و جان مک‌داول. در این خصوص می‌توان مخاطب را به کتاب بسیار راهگشای تام راکمور ارجاع داد:

Rockmore, Tom (2005). *Hegel, Idealism, and Analytic Philosophy*, Yale University Press.

اما ما از طریق مواجهه توأمان و همزمان با متن هگل و ردیابی ردپای ایجابی یا منفی وی در فکر اندیشمندان امروز می‌توانیم از این شیخ فراتر رویم و در روح بنگریم. این روح فلسفی همانا حقیقت است، چرا که «فلسفه، همانا زمانه خویش است که در اندیشه به فهم درآمده است».

ما امروز به دو بحران تمدنی عظیم دچاریم که تمام بحران‌های دیگر ما ناشی از آن‌هاست و تمام تلاش‌های پساهگلی در حل و فصلشان به بن‌بست خورده است: بحران آزادی/عدالت و بحران حقیقت/معنا. مسائل متناظر با آن‌ها نیز همان مسائل کهن تاریخ فلسفه‌اند: به ترتیب، مسئله «سوژه» و مسئله «کلی». انقلاب هگلی امکانی تازه برای مواجهه‌ای متفاوت با این مسائل فراهم ساخت که به دلیل نواقص تمدنی و فکری، هنوز از روپرورشدن با تمام جوانب آن عاجزیم. این مواجهه، همان‌گونه که اشاره شد، نه در گذشته، بلکه در آینده است. رسالت امروز ما، به کارگیری امکانات هگلی در پرتو دستاوردهایی است که به تازگی، برای «آینده»، در اختیار ما قرار گرفته است.^۱

پنجم

در حدود ده سالی که از انتشار چاپ نخست کتاب حاضر می‌گذرد، آثاری منتشر شدند که در ادامه یا به موازات همین پروژه قابل ارزیابی هستند. مهم‌ترینشان شاید ترجمه کتاب شناخت هگل‌گرایی اثر رابرт سینبرینک است^۲. این کتاب کل سنت هگل‌گرایی پساهگلی را از ابتدای آن در نیمة دوم قرن نوزدهم نزد نیچه و مارکس، تا تقریباً بخش اعظم متفکران قرن بیستم ذیل دو سنت هگل‌گرایی آلمانی (از لوکاچ و هایدگر تا آدورنو، هابرماس و هونت)

۱. از قضا، دو نمونه بارز این امکانات تازه کتاب‌های آینده هگل اثر کاترین مالابو و سوژه‌های میل اثر جودیت باتلر است.

۲. سینبرینک، رابرт (۱۳۹۵). *شناخت هگل‌گرایی*، ترجمه مهدی بهرامی، تهران: لاهیتا.

و هگل گرایی فرانسوی (از وال، هیپولیت و کوژو تا سارتر و مارلوپونتی و نهایتاً تا دریدا و دلوز) بر اساس پروژه مذکور بازخوانی و بازسازی کرده است. در اولین مواجهه با کتاب حاضر، در میان مواجهات پساساختارگرایان فرانسوی با هگل، جای یکی از مهمترین‌ها (و شاید مهم‌ترینشان) خالی به نظر می‌رسد: ژاک دریدا. انتشار کتاب *واسازی هگل* تا حدی واکنشی به این کمبود بود.^۱ متون منتخب آن کتاب از دریدا و شارحانش، همگی به نقد و بررسی نقدهای دریدا بر هگل در آثار مختلفش (بهویژه *ناقوس مرگ*) اختصاص دارند. نامبردن از آثار و مقالات فوق، که خود نگارنده این سطور نیز در همه‌شان دخیل بوده است، نه تبلیغ چند کتاب یا ارائه رزومه، بلکه مذکورشدن این حقیقت به مخاطبان است که بازنشر کتاب مختصری که این بار با ویراستی تازه در دستان شماست، نه از سر تفمن یا حتی رفع تکلیف، بلکه بخشی از پروژه‌ای بلندمدت در هگل پژوهی زبان فارسی است که تازه گام‌های آغازین خود را برداشته است و امید است که با گام‌های بلند و همت بلندتر دیگران به پیش رود.

همچنین لازم است به دو اثری اشاره کنم که اخیراً انتشار یافته‌اند و مستقیماً با کتاب حاضر مرتبط‌اند: یکی کتاب *خدایگانی و بندگی*^۲ به قلم علیرضا سیداحمدیان که علی‌رغم نقاط افتراقش با پروژه فوق و اختلاف رویکردش با صاحب این قلم، اثری ارزشمند است که هم به ترجمه بخش «خدایگان و بنده» از کتاب پدیدارشناسی روح پرداخته و هم به معنی، نقد و تفسیر بخشی از تفاسیر مربوط به آن اختصاص دارد. همچنین کتاب بسیار مهم دریدا تحت عنوان *نوشتار و تفاوت*^۳ که مقاله درخشناس درباره باتای («از اقتصاد

۱. دریدا، ژاک و دیگران (۱۳۹۲). *واسازی هگل*، ترجمه محمدمهری اردبیلی و مهدی پارسا، تهران: رخدادنو.

۲. سیداحمدیان، علیرضا (۱۳۹۴). *خدایگانی و بندگی*، تهران: چشممه.

۳. دریدا، ژاک (۱۳۹۵). *نوشتار و تفاوت*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نی.

محدودشده به اقتصاد عام: نوعی هگل‌گرایی تمام‌عيار» در فصل مربوط به باتای در کتاب حاضر مقاله‌ای محوری است، توسط دکتر عبدالکریم رشیدیان به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

ششم

کلام آخر: هگل هم زهر است و هم پاذهر. هر کس در مواجهه با او اگر متواری نشود، ناگزیر مسموم خواهد شد. اما دستیابی به پاذهر هگل، بدون این مسمومیت ممکن نیست. پاذهر هگل، در بطن زهرآلودترین، ترسناک‌ترین و مخرب‌ترین مفهوم همه دوران‌ها یعنی «دیالکتیک» نهفته است که هر چند به دلیل استعمال سطحی و نابهجا در یک قرن اخیر زهرش را از دست داده است، اما همچنان واجد امکانات گسترده‌ای است که نه خود هگل، نه هیچ کدام از پیروان و دشمنانش، تصویری از ابعاد و شدت آن ندارند. مفهومی که در عین حال بشریت هنوز می‌تواند به آن امید بیندد و در اوج انسداد و فروپاشی ناشی از نهیلیسم محتموم عصر ما، بر سر امکان رؤیت کورسوسی رستگاری از طریق آن، دست به قمار بزند. قماری البته تا پایی جان ...

محمد‌مهدی اردبیلی

تایستان ۱۳۹۶